

خود متعهد شدند که در اجرای هر گونه تعهد و تصمیم آن سه نفر جان نثاری و فداکاری میکنند حتی در مواقعی که انجمن سلاح بیند هر کدام در ولایت و حدود اقامت خود از ایجاد انقلاب و مخالفت با قوای پادشاهی خودداری ننمایند و بهمین سوگند یاد کرده بیمان بستند و هر عضوی بقدر قدرت و ثروت خویش متن مبلغی بطور اعانه بعهده گرفت که بهروجهی جرگه سه نفری بیستصد صرف و خرج کنند مؤبدان مؤبد تقبل نمود اینگونه پولهایی را که اعضاء میپردازند بعد از ازبابت زکواتی که هر روز نشستی بایست سالانه به آتشکده پیردازد محسوب دارد که در حقیقت بر بقای متعاهد خدایت بزرگی وارد نشده باشد -

سپس فرسخ هرگز اظهار داشت : - من چنین می بیند ام که برای رسانیدن نامه ها و نشانه های این جرگه به همکاران پیکی هوشیار از خودمان باید برگزینیم که دایر و دلاور بوده از هیچ زبان و گزند بی نهراسد و بهنگاه کار از تاخت و ناز و توك و دو باز نایستد و برای این چنین کار بزرگی جز غباد جوانمرد و دلاور کسی را سزاوار نمی بینم . . .

حضار همگروه حسن انتخاب سپهد را پذیرفتند و غباد نیز گواهی در دل همچو آرزوئی داشت زیرا با نهایت گشاده روئی آن خدمت را بر عهده گرفت .

سپس عذاکرات دیگری در کم و کیف کارها و تنظیم جزئیات امور بمیان آمده و همین اعضاء علامات مخفی و رمزهائی ترتیب داده شده مقرر گشت حضار انجمن دو نفر دو نفر از خانه زهره خنیاگر بیرون رفته متفرق

شوند و آنانیکه از ولایات دیگر به تیسفون آمده اند همان شبانه از شارستان خارج گشته و یا در محلات کم آبادی شب را بصبح رسانند بطوری که چون هوا روشن شود هر که بیرون رفتنی است رفته و آنکه ساکن پایتخت است بمنزل خود رسیده باشد تا جای هیچگونه شك و ریبی برای (گوش دار) ها و (دیده ور) ها یعنی جاسوسان و دیده بانان پادشاه باقی نماند!

ساعتی نگذشت که خانه زهره خلوت گشت و جز مؤبدان مؤبد، فرخ هرمز و خسرو پور و کلاتر و غباد کسی باقی نماند سیهد فرخ غباد را فرمان داد با او بماند که بعد از این هر لحظه طرف احتیاج او خواهد بود. اما کلاتر که با کرامت بسیاری میخواست تنها از خانه بیرون آید این مژده را از مردان غلام صاحبخانه شنید که گفت:

خانوم من تو را پیام داد جانی هر روز را امشب مهمان او هستی. -
مردان کلاتر را بعمارانی برد در سمت دیگر باغ و چون کلاتر از راهرو گذشته وارد تالار شد محظی دید که در و دیوار آن با کلهای زینت یافته زهره خنیاگر با یکدسته پری بیکران دیگر در میان سراحیهای بادیه و توده های گل متفرق نشسته و هر کدام سازی مینوازند و خود زهره روی تختی از برك گل سرخ و المیده و فیلیك زیر ایش زمره می کرد. همینکه کلاتر وارد تالار شد فرخ هرمز و مؤبد و دیور فیک دیگرشان از درب رو برو پیداشده بهشت برین را زیر دیده یافتند. و مؤبد از روی شغف فریاد زد: يك شب دیگر هم باز خوش...

خود متعهد شدند که در اجرای هر گونه تعهد و تصمیم آن سه نفر جان نثاری و فداکاری کنند حتی در مواقعی که انجمن صلاح بیند هر کدام در ولایت و حدود اقامت خود از ایجاد انقلاب و مخالفت با قوای پادشاهی خودداری ننمایند و همین سوگند یاد کرده بیمان بستند و هر عضوی بقدر قدرت و ثروت خویشتن مبلغی بمنور اعانه بدهد گرفت که بهر وجهی جرگه سه نفری پسندد صرف و خرج کنند و مؤبدان مؤبد تقبل نمود اینگونه پولهای را که اعضاء میپردازند به آنها از بابت زکواتی که هر زرتشتی بایست سالانه به آتشکده بپردازد محسوب دارد که در حقیقت بر نقای متعاهد خصماوت بزرگی وارد نشده باشد -

سپس فرخ هرمز اظهار داشت : - من چنین می یفدارم که برای رسانیدن نامه ها و نشانه های این جرگه به همکاران پیکی هوشیار از خودمان باید برگزینیم که دلیر و دلاور بوده از هیچ زبان و گزند می نهراسد و بهنگام کار از ناخوت و تاز و توك و دو باز ناستد و برای این چنین کاری بزرگی جز غیاد جوانمرد بدلاور کسی را سزاوار نمی بینم . . .

حصار همگروه حسن انتخاب سپهد را پذیرفتند و غیاد نیز گوتی در دل همچو آرزوئی داشت زیرا با نهایت کشاده روئی آن خدمت را بر عهده گرفت .

سپس مذاکرات دیگری در کم و کیف کارها و تنظیم جزئیات امور بمیان آمده و مابین اعضاء علامات مخفی و رمزهایی ترتیب داده شد مقرر گشت حصار انجمن دو نفر و دو نفر از خانه زهره خنیاگر بیرون رفته متفرق

شوند و آنانیکه از ولایات دیگر به تیسفون آمده اند همان شبانه از شارسران خارج گشته و با در محلات کم آبدی شب را بصبح رسانند بطوری که چون هواروشن شود هر که بیرون رفتنی است رفته و آنکه ساکن یا بیست است بمنزل خود رسیده باشد تا جای هیچگونه شك و زبیبی برای (گوش دار) ها و (دیده ور) ها یعنی جاسوسان و دیده بانان پادشاه باقی نماند!

ساعتی نگذشت که خانه زهره خلوت گشت و جز مؤبدان مؤبد، فرخ هرمز و خسرو پور و کلاتر و غباد کسی باقی نماند سیهبد فرخ غباد را فرمان داد با او بماند که بعد از این هر لحظه طرف احتیاج او خواهد بود. اما کلاتر که با کراهت بسیاری میخواست تنها از خفته بیرون آید این مژده را از مردان غلام صاحبخانه شنید که گفت:

خانوم من تو را پیام داد جائی مرز بر او امشب همان او هستی! -
مردان کلاتر را بعمارتمی برد در سمت دیگر باغ و چون کلاتر از راهرو گذشته وارد تالار شد محفلی دید که در و دیوار آن با کلهای زینت یافته زهره ختیاگر با یکدسته پری پیکران دیگر در میان صراحی های باده و توده های گل متفرق نشسته و هر کدام سازی مینوازند و خود زهره دوی تختی از برك گل - رخ و المیده و نی ليك زیر لبش زهره می کرد. همینکه کلاتر وارد تالار شد فرخ هرمز و مؤبد و دور فیک دیگرشان از در برون پیداشده بهشت برین را زیر دیده یافتند. و مؤبد از روی شعف فریاد زد يك شب دیگر هم باز خوش . . .

بند چهارم — نفوذ موسیقی شناسان

خسرو پرویز بتفاوت روایات مورخین چهار یا هشت و یادواره هزار کنیز ماه طلعت داشته است که هر کدام آنها در مقابل خود قتنه دوران و خسرو خوبان بوده اند. در دنیای متمدن آنروزی تربیت کنیزکان و غلامان يك شکل مخصوصی بوده، هر بازرگان و تاجری که تجارت برده میکرد است مکتب مخصوصی داشته که دختران و پسران زر خرید را در آن مکتب زیر دست معلمین فاضل و لایق به تحصیل علوم و فنون رایج عصر و ادار میساخته است

بسا اتفاق افتاده است که يك زر خرید در فن طبابت یا موسیقی یا خطابت و فلسفه یا نقاشی و خط و صنایع دیگر سرآمد مردم زمان گردیده است

زر خریدها اغلب اسرای جنگی بوده اند که وقتی شهری را منقاد فتح میکردند زن و مرد و سفیر و کبیر سکنه آنها باسارت گرفته و بعد در بازار برده فروشان بموقع حراج میگذارند.

گاهی هم پدر و مادر بی بضاعت اطفال خود را میفروختند. بعضی از ملل دنیا مانند روم و یونان و مصر نسبت به بردگان خیلی سخت گرفته و ارباب نمیتوانست کنیزان و غلامان خود را بکشد، قطعه قطعه نماید و باجان وی هر طور میخواهد بازی کند اما قوانین و آداب ملی ایرانیان بر خلاف بحال بردگان بسیار موافق بوده حتی بقول مورخین دشمن ما مانند هرودوت ایرانی ها بردگان را همچون فرزندان

خویش پرستاری میکردند .

مابین کنیزان پرویز دودسته بر دیگران امتیازی داشتند یکی
راهشگران هندی که از معان پادشاه هندوستان بوده و تمام آنها در نواختن -
سازهای مختلف مهارت داشتند . سر دسته گتیزکان هندی دختری بود که
(ماه آفرین) نام داشت و بریبط می نواخت ، دسته دیگر کنیزکان آرامی
بودند که چون با کنیزان بابلی و ببطی هم نژاد و بزبان همدیگر آشنا
بودند يك جرگه متحدی در اندرون پادشاهی تشکیل داده و دختری پری
بیکر را موسوم به (زهره) بر خویشتن ریاست دادند و زهره خود از نژاد
کلدانی و بابلی بوده ولی در روم پرورش یافته در زود فهمی و هوش و
تدبیر بر همه اقرا ن برتر بوده و مذهب عیسوی داشت بهمین سبب در اندک
زمانی توانست تمام کنیزان گرجی رومی و ارمنی و همه دختران اروپائی
و مسیحی مذهب را که در قصر شهنشاهی بودند طرفدار و فرمانبردار
خود سازد و حتی در مزاج منلکه (شیرین) نیز نفوذ کرد - روزگار
دگرگونه گشت . خسرو پرویز کشته شد و شیرویه فرزند نااهلش دستگاه
اورا از کشتارها و اعمال ردیله خود زیر و زبر ساخت و بطونیکه بعدها از
روال این داستان خواننده آگاه میشود در ابتدای پادشاهی خویش بیشتر
برده گان و کنیزان پدرش را به عنوان خیر خواهی و رأفت
آزاد فرمود و آن پیری بیکران خواهی نخواستی به اطراف کشور
متفرق گشتند .

زهره بابلی که از همه وقایع داخلی دربار بخوبی آگاه و باهر

بلك از خواجه سرا بان و شاهزادگان و خاتون های بزرگ سری و سری داشت و به رامشگری حضور شاهنشاه سرافراز بود در ابتدای امر تا توانست با تصمیم شیرویه در آزادی و تفرقه کشیزان مخالفت ورزیده و بشظیر بادشاه رسانید که وارد شدن این عده زیاد در میان تودم سبب میشود که اسرار مخفی دربار و اندرون شاهنشاهی از طرف آنان فاش و گوشزد خاص و عام گردیده ابهت شهر باری و قدس و نزهت ساحت سلطنت در انظار ملت لنگه دار شود اما اصرار زهره بیشر مانند ر خود او نیز وقتی از ضاع اندرون شاهی را منقلب و هدش یافت بعد از قوت شیرویه آزادی خویش را غنیمت دانسته با اندوخته ای که داشت عمارت و پاشی پر شکوه و زیبا در سمت جنوب پایتخت ساحل دجله خریداری کرده ، همکار خود (ماه آفرین) هندی را با گروهی از سایر پری پیکران در آن خانه سکونت داده بهترین جرگه خنیاگران ایران را تشکیل داد .

در آن عهدون موسیقی شناسی و خنیاگری مابین ایرانیان احتیامی بزرگ داشت و حتی در بارگاه شاهنشاه برای صنف رامشگر و موسیقی دان مانند سایر بزرگان مملکت جایگاه مخصوصی مقرر بود .

همینکه ورود زهره در زندگی شهری اشتهار یافت جمیع بزرگان و سران و سرداران و ثروتمندان بیخون باشوق بی اندازه و اغب دیدار وی شدند . جرگه رامشگران زهره بابلی پیوسته مطلوب و معشوق طبقات ظریف و صاحبان مملکت بود و تالارهای عمارت او مرکز اجتماع بزرگان و شب نشینی فضلا و اهل دانش و ارباب اقتدار شد .

هوشمندی و تجریت و لیاقت آن زن طوری محبت و احترام او را در دلبها فرو برد که زمامداران و اهل سیاست در کار خود با او مشورت صکرده و هیچ سری از اسرار کشور از او پوشیده نماند. در اینوقت که با او میرسیم زهره بابلی خانمیست سی ساله میانه بالا، اندامی متناسب و رفتاری حقیقتاً دل فریب، رنگ او سفید و شفاف چشمانی سیاه که از سحر مشهور بابل حکایت میکند، هر وقت بروی کسی میخندد یک رشته مروارید شاهوار از میان لبان یاقوت رنگ خود نمایش میدهد، پیشانی گشاده و کیسوان مشکینش را عادتاً بروی شانه هامی آویزد و گاهی زلفکهای مجعدش پیچ و تاب خورده صفحه تابنده گونه هایش را منکسف مینماید کردن و سینه او مانند مجسمه ای از یشم بود که فرهاد بیدگر تراش با سوز و گداز عشق بر آورده باشد گاهی روی سر نیمتاجی مینهاد که از بخشش های خسرو پرویز و با بزرگترین زمرد ها مرصع شده بود قبای حریر لطیفش ناز بر زانو میرسید و چنان با سلیقه دوخته شده و پپوشید که تمام لطایف اندامش نمایان میگشت .

در فصاحت و بلاغت شهره شهر بود طبع سرشار زهره همیشه اشعار و چکامه هائی میسرزد که مخصوصاً با آهنک های تازه بدیع ترکیب میشد و نغمه های اختراعی او تا مدتی سرتاسر مملکت را فرا گرفته اهل شادی و عشرت را طرب انگیزخته ، عشاق داسوخته را تسلیم بخشیده و زمزمه آن ها خستگی بیادگان شب روکاروان رامیکاست

چنانکه قبلاً اشاره شد زهره بابلی عیسوی مذهب بود هر چند از

عهد پادشاهی خسرو انوشیروان پیروان مسیح در ایران بالنسبه آزاد تر زیسته کلیساها و معابد متعدد داشتند اما این عیسوی ها اکثر نستوری مذهب و متفور کلیسای کانولیک و امپراطوری روم بودند بهمین سبب دولت ایران صرفه خود را چنین میدید که از عیسویان نستوری مذهب بیشتر ترویج نماید زیرا آنها را دشمن امپراطوری و کلیسای روم میدانست.

و حتی دولت ایران پیروان سایر مذاهب عیسوی را بطوریکه مورخین روم شهرت داده اند تشویق و وادار میکرد که عقیده نستوری را بپذیرند تا بدین طریق مسیحیان تبعه ایران از تحت نفوذ مذهبی و معنوی روم خارج شوند اما زهره پیرو کلیسای رومی بود و با آنکه در سامانیت خسرو پیروز هم آزادی عیسویان بیشتر مراعات میشد اما کار آنهائی که از کلیسای روم تبعیت میکردند خیلی سخت بود چون همیشه مورد سوء ظن مامورین ایران واقع گشته به تهمت جاسوسی تحت تفتیشاتی در می آمدند و غالباً هم سوء ظن ایرانی ها مورد داشت علاوه بر اینها هر زمان که حکومت مرکزی بضعف و بخرابی دچار میشد مؤبد های خشك و متفعت پرست که آئین زرتشت را آلت هوسرانی و جاه طلبی خود قرار داده بودند در هر گوشه و کناری سر بر داشته پیروان سایر ادیان را نجس و پلید شمرده بنام حفظ جامعه دینت و دفع مرتدان ناپاک حکم قتل عام داده عوام را به ایذاء و آزار و قتل و غارت سایر هموطنان بیگناه وادار میکردند. و این خود علت بزرگ تشمت و تهاق ملی بود زیرا تدریجاً مردم از مذهبی که بنای آن بر ظلم و زور نهاده شده نفرت می

نمودند و حتی زرتشتیان حسابی نیز بیشتر شائق میشدند بدانند قواعد این مذاهب تازه درآمدی که مؤبدان باخواریزی میخواهند آنها را محو سازند چیست ؟ و از طرفی شدت خرافات و احکام سختی که مؤبدان از خود جعل میکردند عقلاء و حکماء ملت را منضجر نموده و کار بجائی رسیده بود صکنه هر ایرانی اگر جای خلوت و رفیق مطمئن مییافت بی اختیار از وقوع آخرالزمان و نزدیکی ظهورات تازه و تجدید و اصلاح دیانت راز دل میکرد.

چون مسیحی بودن زهره بابلی معروف بود اغلب مرتدان اعم از مانوی ها (پیروان مانی مشهور به نقاش) و مزدکی ها و عیسویان و شیرهم که همگی در دشمنی مؤبدان هم دل و هم قدم بودند پیوسته خانه آژن داشتند را امپاد گاه باران خویش مقرر داشته و در آنخانه با چهره کشاده و مهربانی پذیرائی میشدند از عجایب رفتار و اخلاق زهره یکی آن بود که با هر جرگه که همدم میگشت بقدری در دلها نفوذ میکرد که بزودی محرم راز آنان شده او را طرف شور قرار میدادند و آن زن هوشیار هیچگاه در مشورت خیانت نورزیده و بسبب اطلاع کاملی که از جریان حوادث داشت رأی و عقیده او اندر تاً بخطا میرفت !

حاله بیسیم چنین خانه ای که مرکز تحریر کت و دبایس دشمنان دولت و دیانت بود چگونه برای مؤبدان مؤبد و دوستان او نیز آرامشگاه دلچسبی گردید ؟ چگونه مؤبدان مؤبد در خانه يك زن عیسویه بره بغان خود وعده میداد که بعد از حصول اقتدار مسیحیان را مثل سایر مرتدان

قتل عام خواهد کرد؟ مؤبدان مؤبد نمایندند آتشکده تابناک و شخص
اول روحانیت در کشور ایران، شب میان محفل پری پیکران خنیاگر
چه زمزمه‌های می‌سرود؟

بنده پنجم — عشق چه ها میکند

خوانندگان گرامی فراموش نکرده اند که عمرو و عرب‌ناسایر شاه‌بخت
و همراهان از قصر شهنشاهی بجانب اردوگناه راند.
عمرو سابقاً وقتی که وارد شهر نیسفون میشد شوق تماشای پایتخت
او را از خود بیخود ساخته در سر هر کوچه جلو هر عمارت و کتاوهر
خیابانی ایستاده و جو تماشای آن زیب و زینت و آنهمه شکوه و حشمتی
که نظیرش را ندیده بود گشته، آثار ذوق و سلیقه ایرانی را در معماری
قصرها، نقاشی‌ها، منبت‌ها بر سنگ و چوب و سنگ فرش کوچه‌ها و طرز
مجسمه‌سازی و نظافت دکان‌ها و جویبارها معاینه نموده لذت میبرد. وقتی
ایرانی‌ها را میدید که حتی از شستن دست و صورت در آبهای جاری احتراز
جسته و با جدیت هر چه تماشا بر بحفظ تمیزی و طهارت نهرها و معابر
عمومی کوشش میکنند، آداب و ریه رومیان و کثافت شهرهای روم
و اینها را آورده، همین اخلاقی و ریه آن دولت عظیم دنیا تفاوت بزرگی
را مشاهده می‌نمود و عیب داشت هر چه بیشتر بتواند در پایتخت ایران
بسیاحت و تماشا مشغول گردد.

اما کثرون که از قصر سلطنت معادرت میکرد و از میان انبوه
جمعیتی که سر قمار خیابان بزرگ را تا جسر دجله گرفته بودند میگذشت

یکبار هم با طرف خود ننگریست و جرگه های زنان ، آن خاتون های زیبا و دلریا را که خصوصاً امروز برای تماشای منوف نظامیان و بزرگان مملکت بمیدان و خیابان خسرو گردآمده بودند با چشمی تماشا میکرد که هیچ گونه علاقه و توجهی از آن نمودار نبود ولی پیرمردی که در بارگاه دیدیم عمرو را سرزنش میداد اینجا هم اسبش را بیشتر رانده گفت :

— ای خواجه زاده من ، کمی بهوش آی و ننگر این زنان فرس چه جامه های زیبایی میپوشند ، بین آن زن جوان را که چادر ابریشمین سفیدش از یرک کل نازکتر است ، راستی این چادر ها که گیوان و شانه زن را میپوشاند برشکوه و دلقریبی وی می افزاید .

عمرو ننگریست زنی جوان را دید که به معمول ایرانی ها چادر سفیدی بر سر دارد قسمت بالای آن را بقالب سر دوخته و تنک کرده اند بطوریکه سر و گردن را میگیرد و گردی صورت با حصه جلو ابرم تا جوش پدیدار است هر چند گیسواتش را زیر نیازمناج هرصع پوشانیده اما يك طرفه زلفش از بند گریخته و روی گونه اش سایه انداخته است . تکه های زرین قبا و کمر بند لطیف چراغر نشانش از شکاف چادر میدرخشید واقعاً چادر های آن زمان یکنوع چادر قد بزرگی بود که جز فرق سرویس پشت زنها تا زیر زانو حجاب نمیکرد (۱) و بقدری غالباً نازک بود که

(۱) اینگونه چادرها مخصوص طبقات متوسط و طایفه بود و اما زنان توده چه در شهرها و چه در دهات جز چارقدی که دور سرو شانه می پیچیدند بجای نداشتند .

رنك لباس و دوخت و برش آن و محسنات اندام بخوبی از پشت سر
نمایان میشد.

وقتی که چشم عمرو با دیدگان جذاب آن زن مصادف شد گویی
فریغ آتشی در میانه روی بدل گشت زیرا عمرو در خود حرارت بزرگی احساس
کرد ولی با خود گفت:

— دریغ که در این حل کوچک دیگر جای میهمانی ندارم !
او ، چه در دستختی است در دیکه توان از آن نزد یزشکلن بنالی و در هانش
را بجوئی ! —

صدای پیرمرد بازو شسته خیال عمرو را برید چه او می گفت :-

ای سید و مولای من ! نگاه کن ببین که آن پربروی در چه توعان
و شیفته گشته سیخو اهد دیده از دیدارت بگیرد . عمرو پاسخ داد :- ای
عماد کهن سال ، دست از دلم بردار ، من با آن زن چه کار دارم ، مرا با فرد
خودم بگذار !

پیرمرد که معلوم شد عماد نام دارد گفت :

— افسوس که همی ترسم تو نام نیک و آبروی خاندانت را بریزی ...
اگر تو بدینگونه دلباز و ست وک بودی نمی بایست که در پی کین پدر بر
خیزی آیا فراموش کرده ای که با منشی یور حارثه چه پیمانی بسته و
چه سوگند خورده ای ؟ من از حالا بتو میگویم که هر گاه این اندیشه
ها را از سر بدر نکشی و در پی انجام کاری که بر دوش داری نکوشی من
از راهی که آمده ام باز خواهم گشت و . . . دریغ که مادر پیرت از غم

بشاک خواهد رفت ! . .

سخنان عماد عمرو را تکان سختی داده کمرش را راست کرد و روی زین محکم نشست و با تبسمی که آثار عزم و تصمیم را نمودار میساخت گفت : - دیگر بس است ای پروراننده پیرو هر یانم بیش از این مرا بیم مده که هر چه تو گوئی چنان کنم -

در چهره پیر مرد عرب آثار بشاشت هویدا گشت و عمرو را ثنا گفت . در اینجا بیچاره سوی بزرگ نزدیک جسر شاپوری رسیده بودند و عماد که در تمام طول خیابان نظرش را از چپ بر نمیگرفت به عمرو گفت : - نگاه کن در میان جمعیت جلو آن دکان مرد بلند بالائی را که باتندی از میان مردم بدبندسوییش میآید

عمرو به آن نقطه نظر افکنده پرسید : چه چیزی تو را بآن مرد نگران کرده است ؟ -

عماد جواب داد : - اینکه او پشت سر آئین ایستاده بود و بنا او گفتگو کرده گاهی هم بچند تن جلوداران که بهلوی اسب ها ایستاده اند فرمان میداد چون تو از برابر آنها گذشتی آن خاتون با این مرد سخن گفت و او چنانکه مینگری از پی ها روان گشت و خاتون خویشتن نیز با دیگر خاتونان که همراه وی بودند سوار شد و ما چون گذشتیم ندانستم که از کدام سو رفتند اما بین این مرد را که رو به تو پیچید . . - واقصاً آن مردی که عماد نشان داد رو به موکب عمرو آمده بر او ثنا خوانده گفت :

- ای خواجه بزرگوار بنده ات و ابا تو سخنی است اگر دستوری باشد؟ -
عمرو بآلبغند مهربانی پاسخ داد - ای جوانمرد از شنیدن فرمایش
تو دریغ ندارم اما چون در این شهر بیگانه هستیم و کسی را نمی‌شناسیم هرگاه
نام و نشان خویش را با ما بگویی شایسته باشد -

آن مرد گفت : - چه شود از میان گروه خود را بکناری کشیم تا
بهمتر بتوان گفتن و شنیدن - عماد که با نهایت دقت بگفتگوی آنها گوش
میداد نگاه نزدیک آعیزی بروی او افکنده با لهجه عربی و کلمات شکسته
یهلوی گفت : - ای مرد ؛ تو را گفتند نخست نام و نشان خود باز گوی تا معرفی
حاصل آید پس از آن ... ایرانی کلام و برادر بنده پاسخ داد :

- خواجه من ' بنده ات مردان نام دار دو در دستگاه [جان جهان]

زهره بابلی پیشکار است -

جان جهان لقبی بود که اهالی تیسفون زهره را به آن می خواندند.
عمرو که نغمه ها و چکامه های زهره و آوازه او را از دور شنیده و در
دل آرزو مند دیدار او بود بی اختیار سر اسب را برگردانیده به
سایر همراهان سپرد که از پل گذشته بار دو روند ولی عماد اصرار کرد باوی
همراه باشد عمرو نیز پذیرفت و مردان گفت - کدام - و برویم که از گروه بر
کنار باشیم ؟ - مردان با دست به خیابان سمت جنوب اشاره نمودند و خود
نیز پیش افتادند .

این خیابان همانی است که خوانندگان این داستان يك شب دیگر
هم در بی غباد و کلاتر وارد آن گردیده اند در سمت راست همان کوچه

سرازیری بود ولی مردان از آنجا گذشت همراهان را بدرگاه بزرگی برد
که با نظر معمارانه میتوان حدس زد که یکی از درهای دیگر قصر زهره
میباشد و در آنجا پیش آمده رکاب عمرو را گرفت که پیاده شود .
اما عمرو گفت : - آیا نمیتوان سخن تو را سواره شنید ؟ -

مردان پاسخ داد : - ای خواجه جوانمرد از بندهات هراس مکن و
پیاده شو که در اینجا جز دوستی و مهربانی نخواهی یافت -

عمرو از شنیدن کلمه هراس ابرو در هم کشیده جواب داد :
- مرا از هیچ چیز این جهان باک نیست ! و با چابکی بروی زمین چسته
دهنه اسب را بدست عماد سپرد . پس مردان پیش رفته چکش در را کوبید
که فوراً در باز شد و غلام رومی که در را گشاد سری فرود آورده عقب
کشید . اما مردان او را آواز داد که اسبان را به آخور مهتری سپرده همان
دیگر را که عماد باشد به اندرون راه نماید و خویشتن پیش افتاده عمرو
را رهبری نمود . وقتی که از درگاه وارد شدند عمرو خود را در باغی بزرگ
یافت که هر گوشه آنرا بطرز مخصوصی ساخته بودند ، جنگل های زیتون
و انار ، بیشه ها ، نخلستان ها و برگه ها و آبشار های مصنوعی نمونه ای
از بهشت برین را نشان می داد . راستی دقت و مواظبت ایرانیان آنهمه
بامور فلاحی که رکنی از ارکان دین زرتشت است سرزمین ایران را
از حیث آبادی و خرمی و باغها و بستان های زیبا و قشنگ و رشک ممالک
عالم قرار داده بود . مردان عمرو را بکنار برگه ای مرد که در آنجا کواری
با گیاه و گل بوته ها ساخته بودند که نظیر آنرا ما آلاچیق مینامیم و

در میان آن کوار زیر سایه گل های مظهر که سقف را پوشیده بود
از بیچه های کوتاه حصیری گذارده بودند که عمرو روی یکی از
آنها قرار گرفت .

مردان بعد از آنکه به عمرو خوش آمد گفت از نزد او بیرون رفته
بعد از لحظه ای برگشت و دو غلام با طبق های سیمین دنبال وی می آمدند
و خودش نیز سفره ای چرمی لوله کرده در دست داشت که چون از هم
گفتار خیلی پهن و دراز بود و هشت پایه ظریف از نی بر آن قرار داده بودند
که وقتی می پیچیدند برای حمل و نقل بسیار سبک وزن شده و چون باز
میگردند بواسطه آن پایه ها میزی درست میشد به پهنای یک گز و نیم در
دو گز و نیم معمول طبق ها عبارت بود از چند قسم نان شیرمال و کلوچه
مغای نه میان آنها خرما و کسره یا گوشت و انواع خوردنی های لطیف
گذارده و (اکردک) مینامند. مرغ بریان و ماهی های کوچکی که بشام های
موسوم بود و خوراکی های سرد دیگر در بشقاب های نقره بایشمی که از بلور شفاف تر
بود. بعد از ترتیب میز مردان خودش بمیزیانی پرداخته و به عمرو گفت: (آشکارا
بود که شما در آستانه بخوان پادشاهی نشسته اید زیرا ای هنگام بیرون آمدید
خانوان من از تو پوزش خواسته و از اینکه تو مهمانی ساده ما را میپذیری
بسی سپاسگذار است)

عمرو از اظهارات مردان تشکر نموده بخوان خوراک نشست و عماد
رانیز احضار کرد که بهلوی او قرار گرفت مردان تا آخر طعام به تقسیم غذا
و خدمت مشغول بود بعد از انجام آن گفت:

— اکہوں کہ بوجہ نمک ما شدہ ہی ہم راز بر نوا بی شدن اسل
جستوری دہ با بورا برد جانوں خود برہ نا آچہ را کہ اسی اور من
می شیندی ار خود او شہوی

عمرو با حور سندی و شہاد مردان را قبول تزد

آنگاہ علامی را آوار اد کہ آقاہ اکی نا بوجہ حاسر صاحب .

مردان نمک عہاد مورہ ری پای عمرو بیرون کشیدہ اسافہاس را الحب
کرہہ با گلاب سرن و عطریات دیگر شستہ سپس فدری عری منا نہ
ما مواد دیگر بر کب ناہ و د رای سرد شدن پوست ہ لندہ و دہس
ہای کتانی بر او پیود بندہ سر و صورت اس را ہمچنان شستہ و ان
رسم سکو ار عہد فدہ د اران معمول و ناچند قرن احس را دامہ
داشت کہہ نا و دست ہمان ازہ وارد را کہہ ران نا علامان صاحب
جاہ می شستہ .

س از آن زردہ لادیں و لہلاہ خود ور سافزار (۱) راہ مردان
عمرو بر گرفت و در اس حال عماد ر ن خطی ہ عمرو لہداند سکر د
کہ چرا نہ اس سہولت اسلحہ خود س اسلم سکند اما اکمال سہ
دید کہ مردان بر نا ہمان دنان جواب اورا دادہ گہت

— برادر در کشو ما آتس ہمان کشی سست و روا ساسد نہ و دس

اندارہ ندگمان ناشی

عماد ار گہنہ مردان جعل گشت و عمرو اشگمی پرسد .

— تو چگونگی رمان ما را با سوادانی فرا آموخته ای ؟

— مردان حسدینده پاسخ داد — تا کمی شکیبانی این راز را بر

خواهی داشت

کار مهمان واری که اسعاب نافت مردان عمرو را به پیروی خود دعوت نموده عماد او را بعلامی سدید که به استراحت گاهی هدایتش کند عمرو که امروز گرفتار نیک بهران برک روحی گردیده و واقعا قلب و دهنش را انقلاب و شوش عطشی در دربر ساخته رشته تفسیر و عمرش را ساخته بود از حاشی طلمت نایب و روی و حوی آور میدخت رهام عقل را از کعبش روده و از سیمی اندررها و صابح عماد کهنه را مانند چکش فلان او را نادای و طبعه و ادب و احساسات جوانی و عشق و شباب را در شکمه و عذاب دچار مسکرد اکسون در محبوه آن بهران و انقلاب نیک عالم اریه ای پیش و بش همگشوند و او را بدرون درگاهی میخواندند که براسمی میداست آنجا چه اسراری در کار و چه رموز در هم نهجیده ای احاطه این خواهد بود ؟

عمرو قدم بر میداشت بدون آنکه نداند برای چه بر میدارد بیش مسرت در حالی که از طهورات بعد گران بود امید هادر و ایای خاطرش بری عمرو در جوان بود — حسرت و تردید و نگرانی قلش را آزار میداد و مرا در عرصه رنگینی هموز آرموده و محرب نگردینده بود ؟

— برو فکر مسکرد در حالیکه خود نمیدانست بچه چهر فکر میکند ؟
در این هنگام سینگاه عمارت رسیده و آوار مردان او را از اندیشه بیرون

آورد که میگفت آن بالا نگاه کن چکامه خاتون من است که زبان پهلوی
سروده سوی دیگر سر در بیر چکامه عربی است -

عمرو بگریست عمارتی دهنده سمعوت آن زمان در - کسندی می
شکل ساخته شده و اطراف گنبد چهار صری کوبه بر ما کشته و تمام آنها را با
کاشیهای ریمارست کرده اند

در حلقه عمارت ابوابی است که درگاه برک سعادت میشود در
آن ابواب کتبه های کاشی و مرمر ، نقشه ها و گلهها و صورت های بررکان
را با منظره دلچسپی مایش میدهد و در وسط کتبه چهارست نه
زبان عربی و سطح پهلوی روی کاشی نقش شده است که سمت معانی طبرآن
اسات زبان پارسی دهنده هشد

این اشعار که خود زهره سروده و در این طور ترجمه می شود
(ای دلا و ای جوان و امیدوار منی از دور ا احسن و مان نوسند
و بیم دیگر را با شادی بروشد ناسرود و از نکان دل را برورس داده از
چهره گرفته روزگار هرگاه سره شود هر سسد ز مرا که بک ربک سعادت
ماند از زندگی بهره منگرم بش از آنکه هرک از مانهره ماند)

عمرو را این اسات که هم دلنوازی و هم اندرز و نسیب بخشند
و چون وارد بازار گشت همان خاتونی را که در حایا دهنده ، دو بندرستی
شواسته بود تشخص دهد حالا پیش روی خود نداشت که ا سمر روح
بخش ماند فرشته رحمت دست لطفش را بجای او دراز کرده است و
مردان که در مقابل حایا نماز برد عمرو گفتم

— فرمائزای من ، رامشگر پیشگاه شاهنشاهان ، زهره خاتون
بیابلی است ! —

و دوباره تعظیمی نموده از اطاق بیرون رفت ، عمرو هر چند در
روم بسر برده بود اما از آداب ایرانیان بخوبی آگاه بود که نسبت به زنها
احترامی زایدالوصف مرعی مینارند .

وقتی يك زن در بازار می گذرد هر قدر که شلوغ باشد مردمان
کنار کشیدند ، او راه میدهند اگر زن بنخواهد چیزی از يك دکان بخرد
عشتربهای مرد سبر میکنند تا نخست معامله او صورت پذیرد ، در سر
سفره اگر خورائی کم باشد اول بزنها می خوراندند و مخصوصاً هبدانست
که بزرگان ایران جز شخص پادشاه همگی زنها در سواری بر خود مقدم
ساخته شوهرها برای ملاقات زوجه خود ، خویشان به عمارت و اطاق او
میروند نه اینکه او را نزد خود احضار کنند و این آداب بزرگان ایران
طوری بنظر سایر ملل مستحسن افتاده بود که اعیان روم از ایشان سرمشق
گرفتند و وقتی یکی از بزرگان رومی زوجه خود را خیلی احترام میگذازد
بطور ضرب المثل میگفتند : (او ایرانی صفت رفتار میکند)

بنا بر مراعات آداب ایرانی عمرو پیش رفته دست خانم را با دو
حست گرفت که بیوسدا ما زهره دستش را واپس کشیده بزبان عربی گفت :
— ای سعد ، ای فرزندانعمان مندر ، ای شاهزاده و آقا زاده من ، ای
کسیکه سالها یاد تو عشق تو و امید دبدار تو مرا خرم و زنده نگه داشته
است چگونه سزاوار باشد که تو دست مرا بیوسی و حال آنکه من باید

رانو زده هست تو را به عنوان بیعت با پادشاه و جای نشین پادشاه مقبول. شهید بیوسم و استدعا نمایم که هر چند کمینۀ زنی بیش نیست اما تو در راه مقصودی که داری مرا به سمت نخستین سپاهی و پیش تاز جنگ مهربی که در پی آن هستی بپذیری تاجان را نثار تو سازم و بدین وسیله آتشی را که سالها است در کانون قلبم میفرورزد تخفیف بخشم . . .

عمر و از سخنان زهره سهوت مانده نمیدانست در برابر يك زنی که اینگونه بر اسرار و رموز حیات او اطلاع یافته و بدین صراحت و حرارت سخن میراند چه پاسخ گوید آیا این زن جاسوسی نیست که میخواهد او را تسلیم دشمن کند؟

این زن از دشمنان پدر و خاندانش نیست که میخواهد این آخرین شعله خانوادۀ مندر را خاموش گرداند؟

اما زهره ملفت تزلزل عمر و گردیده گفت: - آری تو "حق" داری که بدگمان باشی اما زود از این بدگمانی رهائی خواهی یافت. آیا تو در تیسقون هیچ امانتی از پدر شهیدت سراغ داری و آیا بنو گفته اند که آن امانت را از کدام شخص باید بگیری؟ - عمر و با اندیشه و تآوری جواب داد:

- آری من میدانم که پدرم هنگام ترك چیزی بکسی سپرده است. که بوارث او برسانند اما از اسم و رسم آن شخص آگاهی نداده است. - زهره پرسید: هیچ نشانه‌ای هم نداده بوده؟

- چرا پدرم که وسایلی خود را به غلام محرمش سپرده نشانه‌ای.

هم باو داده است اما آن غلام فوت کرده و اسرار ما را به برادرش سپرده
ناست. زهره گفت: آری میدانم آن غلام مالك بود و برادرش نیز همین
عماد است که همراه تو میباشد و آن اسرار را هم از بیم آن نگاهداشته
نمیکوید که میادا تو ضعف نفس نشان داده از تعقیب و صیای پیرو و
طلب خون و انتقام او باز ایستی عمرو سخن زهره را بریده با حیرت
فوق العاده پرسید: آیا تو کیستی که از همه رموز و اسرار زندگانی ما خبر
میدهی؟ اگر فرشته رحمت و فرستاده روح القدس باشی که سپاس خدای را
و گرنه وای بر من که گرفتار جادوئی شده باشم! عیسی مسیح مرا حراست
فرماید. زهره خاتون تبسمی کرده دستش را روی شانه عمرو گذارده
گفت: بیا، بیا، ابدوست و محبوبه دیرین من، همبازی عهد کودکی خود
را بشناس و در حالیکه عمرو را بیش از پیش غرقه حیرت و شگفتی ساخته
اورا باندیشه های دور و دراز و خاطرات گذشته متوجه نموده بود تا
روی صحنه نرمی که در آخر تالار بود رهبری زده آنجا اورا نشانید و
خوبشترن پهلویش نشست. ما حال از بیانات زهره فهمیدیم که اسم حقیقی
عمرو سعد بن نعمان بوده و پس از این خوانندگان سعد را که عمرو
مصنوعی باشد بخوبی خواهند شناخت. عمرو غرقه خوبشترن بود و دفتر
خاطرش را بیش قلب ورق میزد. زهره مثل آنکه خود را برای تحمل
یکبار سنگین یا تشبث بیک اقدام خطرناکی مهیا میساخت تیمناش را
بر سر راست زده چادرش را که فقط به پشت سر آویزان بود تکانی داده
با آهستگی به پشتی تکیه زده دست عمرو را در دست گرفته فشرد و گفت:

ای سعد هیچ بخاطر داری که در ایام کودکی خود دوشیزه حقیری را که برای همبازیگری تو انتخاب شده بود از همبازی های دیگر ت بیشتر دوست میداشتی؟ پادشاهت هست آن روزی که در یکی از ایوانهای بزرگ قصر خورنق همه بچه ها بازی میکردند و تو با آن دختر بگنار طار می نشستی و ادی بی انتهای عربستان از یکسخت و جلگه خرم و آباد عراق و جویبار های فرات و دجله از سمت دیگر چنان احساسات کوهگانه ترا بهیجان آورد که روی آن دختر را بوسیده گفتی: یک آرزو بیشتر ندارم و آن اینست که از این قصر پادشاهی و نگهبانان مودی آن خود را رها کرده دست تو را گرفته برویم آنجا، آنجا زیر آن چادرهایی که در ساحل رودخانه روی چمن افراشته اند مانند همان مردم عشیره که چون نسیم سحری آزاد میشوند زیر این بقعه لاجوردی که روزها زرتار و شب ها سیم نگار میشود بی قید و زحمت زندگی عاشقانه داشته باشیم! و وقتی آن دختر بتو گفت: - از حالا شعر میسرایم؟ پاسخ دادی: مگر تو عرب نیستی و نمیدانی که شعر و شمشیر و حمیت نزدیکان خاصیت مادر زاد اعراب است! . . ای سعد! بگو! بگو بدانم میثاقی را که آن روز با آن دختر سیاه طالع بستی هنوز بخاطر داری؟ آیا چهره مرزانه و آن شکوه سلطنت و عظمت پدربت را بیاد می آوری؟ من هنوز بوسه های مهر و محبت او را روی پیشانی خود حس می کنم که میگفت: من ترا ای دختر عزیز دوست دارم زیرا می بینم که تو به سعد از همه کس بیشتر علاقمند هستی! . . او! ای سپهر خدای و تو های آسمان و از گون! تا چه پایه بر این انسان ضعیف و ناتوان جور و ستم

روای داری! کجائی ای خورشید تابنده که مدت هشت قرن صبح و شام
برقبة زرین خورنق سلاه داده او اورت را بر تخت و تاج مرصع آل عدی
و منقر نثار می کردی! کجائید شما ای پور ماء السماء ای منقر! ای
نعمان، ای راد مردانی که برق ششیرتان چشم دلاوران شام و روم را
خیره می ساخت!... کجائید ای دلبران، ای شجمان حیره که زبب وزینت
بارگاه و قصر خوزنق بودید بیائید با تیغ های آخته در پیشگاه وارث تاج
و تخت خود سلام داده موکب او را همراهی کنید!... این است هریار
زاده بی کس و بی سامان شما روی خاکهائی که از خون پدرش رنگین شده
است سرگردان میگردد!...

زهره را يك حرارت سوزنده ای از خود بیخود کرده بود مرآبه
های خون افشانش را با چنان لهجه درد انگیزی میگفت که دل سنگ را
بدرد می آورد. اشك مانند ژاله از دیدگان جذابش بر صفحه صورت
ردان می شد و گوئی با عالم ارواح سخن میراند اما غفلتاً صیحه ای
او را بخود آورده وقتی نگریست عمرو را دید که غش کرده روی زمین
در غلطید!

زهره بی اختیار خود را بسوی عمرو پرتاب کرده و فریادی از
روی دهنت کشید که چند نفر کتیزان بر اثر آن فریاد دویدند و خاتون
خویش را در حال خرابی یافتند مردان نیز وارد شده با کمک همدیگر
عمرو و زهره را پرستاری کرده، آب یخ و ادویه تند بویگای بردند چون زهره